



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸

ای شاهِ جسم و جانِ ما! خندانِ کُنِ دندانِ ما
سُرمه کَشِ چشمانِ ما! ای چشمِ جانِ را توتیا! (۱)

ای مَه زِ اِجلالتِ خَجَل! عشقت زِ خونِ ما بِجَل (۲)
چون دیدمت می‌گفت دل: جاءَ القضا، جاءَ القضا (۳)

ما گویِ سرگردانِ تو، اندرِ خَمِ چوگانِ تو
گَه خوانیِ اَشِ سویِ طَرَب، گَه رانیِ اَشِ سویِ بلا

گَه جانبِ خوابش گَشی، گَه سویِ اسبابش (۴) گَشی
گَه جانبِ شهرِ بقا، گَه جانبِ دشتِ فنا

گَه شُکرِ آن مولی کُند، گَه آه و اوایلا کند
گَه خدمتِ لیلی کند، گَه مست و مجنونِ خدا

جان را تو پیدا کرده‌ای، مجنون و شیدا کرده‌ای
گَه عاشقِ کُنچِ خلا، گَه عاشقِ روی و ریا

گَه قصدِ تاجِ زر کُند، گَه خاکِ ها بر سر کند
گَه خویش را قیصر کُند، گَه دلق (۵) پوشد چون گدا

طُرفه درختِ آمدِ کز او، گَه سیبِ روید (۶) گَه کدو
گَه زهرِ روید، گَه شِکر، گَه دردِ روید، گَه دوا

جویی عجایب کاندرون، گَه آبِ رانی، گاه خون
گَه باده‌هایِ لعلِ گون، گَه شیر و گَه شهِدِ شفا

گَه علم بر دل بر تَنَد، گَه دانش از دل بر کَنَد
گَه فضلِ ها حاصل کند، گَه جمله را روید به «لا»

روزی «محمدبگ شود»، روزی پلنگ و سگ شود
گَه دشمنِ بدرگ (۷) شود، گَه والدین و اَقربا (۸)

گَه خَارِ گَرْدَد، گَاهِ گُل، گَه سِرْکِه گَرْدَد، گَاهِ مَل^(۱۱)
 گَاهِی دُهَل زَن، گَه دَهَل، تَا مِی خُورَد زَخْمِ عَصَا

گَه عاشِقِ اَیْنِ پَنجِ و شَش، گَه طَالِبِ جَانِهَائِی خُوشِ
 اَیْنِ سُوْشِ کَش، اَن سُوْشِ کَش، چُونِ اَشْتَرِی گَم کَرْدِه جَا

گَاهِی چُو چَه کَن پَسْت رُو، مَانَدِ قَارُونِ سُوْیِ گُو^(۱۲)
 گَه چُونِ مَسِیْحِ و کِشْتِ نُو، بَا لَا رَوَانِ سُوْیِ عَلَا

تَا فَضْلِ تُو رَاهِشِ دَهْد، وَزِ شَیْدِ و تَلْوِیْنِ^(۱۳) وَارَهْد
 شَیْأِدِ^(۱۴) مَا شَیْأَا شُود، یَکُ رَنگِ چُونِ شَمْسُ الضُّحٰی

چُونِ مَاهِیَانِ بَحْرَشِ سَکَنِ^(۱۵)، بَحْرَشِ بُودِ بَاغِ و وَطَنِ
 بَحْرَشِ بُودِ گُورِ و کَفَنِ، جَزِ بَحْرِ رَا دَانَدِ وَبَا

زَیْنِ رَنگِ هَا مُفَرَّدِ شُود، دَرِ خُنْبِ عِیْسِی^(۱۶) دَرِ رُودِ
 دَرِ «صِبْغَةَ اللَّهِ*» رُو نَهْدِ تَا «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ**»

رَسْتِ اَزِ وَفَاحْتِ، وَزِ حِیَا، وَزِ دُورِ، وَزِ نُقْلَانِ^(۱۷) جَا
 رَسْتِ اَزِ بَرُو، رَسْتِ اَزِ بِیَا، چُونِ سَنگِ زَیْرِ اَسِیَا

إِنَّا فَتَحْنَا بِأَبْكُمْ لَا تَهْجُرُوا أَصْحَابَكُمْ
 نُلْحِقْ بِكُمْ أَعْقَابَكُمْ، هَذَا مُكَافَاتُ الْوَلَا

این ماییم که در قلب شما را به سوی حقایق لاهوتی گشودیم. از یاران تان دوری مگزینید. تا پسینیان تان را به شما بپیوندانیم. این است مکافات دوستی.

إِنَّا شَدَدْنَا جُنْبَكُمْ، إِنَّا غَفَرْنَا ذُنُوبَكُمْ
 مِمَّا شَكَرْتُمْ رَبَّكُمْ، وَالشُّكْرُ جَرَارُ الرِّضَا

این ماییم که پهلویتان (جانب محبت را) را استوار داشتیم، و از آن رو که شکر پروردگارتان را به جا آوردید، گناهانتان را آمرزیدیم. و شکر رضا را به سوی خود می کشد.

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ^(۱۸)
 بَابُ الْبَيَانِ مُغْلَقٌ، قُلْ: صَمْتُنَا أَوْلَىٰ بِنَا

باب گفتار بسته است، بگو: «خموشی ما برای ما سزاوارتر است.»

قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۴۳

وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَىٰ

و اوست که می‌خنداند و می‌گریاند.

** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۳۸

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ

رنگ خدا [را بگیرد و به رنگ خدایی درآید]. و چه کسی نکو رنگتر از خداوند است؟! [مسلماناً هیچکس] و ماییم پرستندگان او

*** قرآن کریم، سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۲۷

يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ
اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۸

از سبب سوزیش، من سَوْدایی ام^(۷۷)
در خیالاتش چو سُوْفِسْطایی ام^(۷۸)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۸

ما چو چنگیم و، تو زخمه می‌زنی
زاری از ما نی، تو زاری می‌کنی

ما چو ناییم و نوا در ما ز توست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات
بُرد و مات ما ز توست ای خوش صفات

ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان
تا که ما باشیم با تو درمیان؟

ما عَدَمِ هائیم و هستی هایِ ما
تو وجودِ مطلق، فانی‌نما^(۱۷)

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم
حمله‌شان از باد باشد دَمِبه دَم

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد
آنکه ناپیداست، از ما کم مَباد

بادِ ما و بودِ ما از دادرِ توست
هستیِ ما جمله از ایجارِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹

هر که بیدارست، او در خواب‌تر
هست بیداریش، از خوابش بَتر

چون به حق بیدار نَبُودِ جانِ ما
هست بیداری، چو دَرَبندانِ^(۱۸) ما

جان، همه روز از لگدکوبِ^(۱۹) خیال
وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فَر
نی به سویِ آسمان، راهِ سفر

خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد اومید و کند با او مَقال^(۲۰)

دیو را چون خُور^(۳۳) بیند او به خواب
پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب

چونکه تخم نسلِ او در شوره ریخت
او به خویش آمد، خیال از وی گریخت

ضعفِ سرِ بیند از آن و تن پلید
آه از آن نقشِ پدیدِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تقلیب^(۳۴) رب

آنکه او پنجه نبیند در رقم
فعل، پندارد به جنبش از قلم

مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمانِ کیست

مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۴۶۷

دل چه نهی بر جهان؟ باش در او میهمان
بنده آن شو که او داند مهمانِ کیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۲

بی سبب بیند چو دیده شد گُدار
تو که در حسّی سبب را گوش دار

آنکه بیرون از طبایع^(۳۵)، جانِ اوست
مَنْصِبِ^(۳۶) حَرْقِ^(۳۷) سبب ها آن اوست

بی سبب بیند، نه از آب و گیا
چشم، چشمهٔ معجزاتِ انبیا

این سبب، همچون طبیب است و علیل^(۳۸)

این سبب، همچون چراغ ست و فتیل^(۳۹)

شب چراغت را فتیلِ نو بتاب
پاک دان زینها چراغِ آفتاب

رُو تو کَهْگَلِ ساز بهر سَقْفِ خان
سَقْفِ گردون را ز کَهْگَلِ پاک دان

آه که چون دلدار ما غم سوز شد
خلوتِ شب در گذشت و روز شد

جز به شب، جلوه نباشد ماه را
جز به دردِ دل، مجو دلخواه را

ترک عیسی کرده، خر پروده‌یی
لاجرَم چون خر، برون پرده‌یی

طالعِ عیسی است علم و معرفت
طالعِ خر نیست ای تو خرُ صفت

نالهُ خر بشنوی، رحم آیدت
پس ندانی خر، خری فرمایدت

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن
طبع را بر عقلِ خود سَرور مکن

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۵۳

...إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ...

...نفس، آدمی را به

بدی فرمان می‌دهد...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببِ ها دیده یی
در سبب، از جهل بر چفسیده یی^(۳۰)

با سببِ ها از مُسببِ غافلی
سویِ این روپوشِ ها زان مایلی

چون سببِ ها رفت، بر سر می‌زنی
رَبِّنا و رَبِّناها می‌کُنی

رَبِّ می‌گوید: برو سویِ سبب
چون ز صُنعم^(۳۱) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سویِ سبب و آن دَمدمه^(۳۲)

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا*، کارِ توست
ای تو اندر تویه و میثاق، سُسْت

حضرت پروردگار که به سست ایمانی چنین بنده ای واقف است می فرماید: هرگاه تو را به عالم اسباب باز گردانم، دوباره مفتون همان اسباب و علل ظاهری می شوی و مرا از یاد میبری. کار تو همین است ای بنده تویه شکن و سست عهد.

* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۲۸

بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ۗ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.

بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده اند بازگردند. و البته ایشان اند دروغ زنان.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۵۶

...وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...

... و رحمت من (حق تعالی) همه اشیاء را فرا گرفته است ...

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم ، بیت ۱۵۴۷

ای گرفتار سبب بیرون مَپر
لیک عَزَلِ آن مُسَبِّبِ ظَنِّ مَپر

هر چه خواهد آن مُسَبِّبِ آورد
قدرتِ مطلق سببها بر دَرَد

لیک اغلب بر سبب راند نَفاد^(۳۶)
تا بداند طالبی جُستن مراد

چون سبب نبود، چه ره جُوید مُرید؟
پس سبب در راه می‌باید پدید

این سبب ها بر نظرها پرده‌هاست
که نه هر دیدار، صُنْعش را سزاست

دیده یی باید، سببِ سوراخِ کُن^(۳۷)
تا حُجُب را بَر کُنَد از بیخ و بُن

تا مسَبِّبِ بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اَکساب^(۳۸) و دکان

از مسَبِّبِ می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنعقد بر شاهراه
تا بماند دورِ غفلت چند گاه

مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۱۴۳۸

اگر یکدم بیاسایم، روانِ من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم

مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۱۴۵۹

تا عاشق آن یارم، بی‌کارم و بر کارم
سرگشته و پابرجا مانده پرگارم

مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۱۷۲۸

چو ماهیم که بیفکند موج بیرونش
به غیر آب نباشد پناه و دلخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰

او ز یکرنگی عیسی، بو نداشت
وز میزاجِ حُمِّ عیسی، خُو نداشت

جامهٔ صد رنگ از آن حُمِّ صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

نیست یکرنگی^(۲۶) کزو خیزد ملال
بل مثالِ ماهی و آبِ زلال

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
ماهیان را با یُبُوست^(۲۷) جنگهاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشتهٔ اله

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نَخْسْتِ
این دوم فانی است و آن اول دُرُسْتِ

کِشْتِ اول کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹

هست بی‌رنگی اصول رنگ‌ها
صلحها باشد اصول جنگ‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۶

بیشه‌یی آمد وجود آدمی
بر حذر شو زین وجود، ار زان دمی

در وجود ما هزاران گُرگ و خوک
صالح و ناصالح و خوب و خَشوک^(۳۸)

حُکم، آن خور است کآن غالبُ ترست
چونکه زر بیش از مس آمد، آن زرست

سیرتی کآن بر وجودت غالب است
هم بر آن تصویرِ حشرت واجب است

ساعتی گرگی در آید در بشر
ساعتی یوسف‌رُخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

بلکه خود از آدمی در گاو و خر
می‌رود دانایی و علم و هنر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جُفتان^(۳۹) ساری^(۴۰) ست

دفع آن عَلتّ ببايد کرد زود
که شِگر با آن، حَدَث^(۴۱) خواهد نمود

- (۱) توتیا: سرمه، مادّه شفادهنده و نوربخش چشم
- (۲) پِجَل: معاف، بخشیده
- (۳) جاءَ الْقَضا: قضا در رسید
- (۴) اسباب: هر چه سالک آن را واسطه حصول مراد پندارد.
- (۵) دلق: خرقة، پوستین، جامه درویشی
- (۶) رویدن: سر بر زدن، پدید آمدن
- (۷) بَدْرَک: بدطینت، بدخو
- (۸) اَقْرَبا: جمع قریب به معنی خویشاوند
- (۹) مَل: شراب
- (۱۰) گُو: گودال
- (۱۱) تلوین: هم هویت شدگی، همانیده گی، رنگارنگی
- (۱۲) شِیاد: فریبگر، سالوس
- (۱۳) سَکَن: جایگاه آرامش
- (۱۴) خنپ عیسی: یکی از معجزات عیسی(ع) که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند، سفید و سیاه بر می آمد. در تعبیرات مولانا یکرنگی و روش وحدت گرای حضرت مسیح بوده است.
- (۱۵) نُقْلان: جابجا شدن، انتقال
- (۱۶) مُسْتَقْلان: یکی از اجزای اصلی بحر عروضی رَجَز. از اوزان مورد علاقه مولاناست.
- (۱۷) سَوْدایی: کسی که مبتلا به مرض خیال است، دیوانه
- (۱۸) سَوَسَطایی: از کلمه سفسطه مشتق شده به معنی پوشاندن حقایق به کمک لفاظی
- (۱۹) فانی نَمّا: به معنی «نیست نشان دهنده»
- (۲۰) دَرَبندان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق
- (۲۱) لَدَکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت
- (۲۲) مَقال: گفتار و گفتگو
- (۲۳) حُور: زن بغایت زیبای بهشتی
- (۲۴) تَقْلِیب: برگردانیدن، واژگونه کردن. در اینجا به معنی گرداندن قلم در دست نویسنده.
- (۲۵) طَبایع: جمع طبیعت، چهار عنصر آب، آتش، باد و خاک
- (۲۶) مَنصَب: مقام، رتبه
- (۲۷) حَرَق: شکافتن، پاره کردن
- (۲۸) غَلیل: بیمار، مریض
- (۲۹) فَتیل: فتیله
- (۳۰) چَسییده یی: چسبیده ای
- (۳۱) صُنَع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۳۲) دَمَزه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۳۳) نَفاد: جاری شدن و جریان یافتن
- (۳۴) سبب سوراخ کُن: سوراخ کننده سبب
- (۳۵) اَکساب: کسب ها
- (۳۶) یکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی غرض و نفاق است.
- (۳۷) یُبوست: خشکی
- (۳۸) حَشوک: حرام زاده
- (۳۹) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۴۰) ساری: سرایت کننده
- (۴۱) حَدَث: مدفوع